

کار، ارزش و سلطه

(در باره تداوم اهمیت تئوری مارکسی ارزش مبتنی بر کار در بحران دولت برنامه‌ریز کینزی)

هری کلیور

برگردان: وحید تقوی

طی تقریباً ده سال گذشته، در میان یک بحران ژرف و طولانی بین‌المللی فرمانروایی سرمایه‌داری، تئوری مارکسی ارزش مبتنی بر کار آماج نقدهای شدید هم تئوریک و هم تاریخی قرار گرفت. نقد بزرگ تئوریک - از سوی استیدمان (Steedman) و دیگر سوسیال‌دمکرات‌ها - حملات پیشین بر باصطلاح خصلت متافیزیکی تئوری [مارکس] را مجدداً فرمولبندی کرده و خواستار متروکه کردن تئوری ارزشی شد که نه معنایی داشت و نه ضروری بود. این حمله، همچون حملات دیگر پیش از آن، از سوی انواع مختلف مارکسیست‌ها، بطور کمابیش متقاعدکننده‌ای (منوط به خصلت استدلال‌ات) رد شد. جدی‌تر از این مردود شمردن بر پایه‌ای انتزاعی، رشته‌ای از استدلال‌ات براین مبنا وجود داشت که، درحالی‌که شاید زمانی نظریه‌ی مارکسی ارزش مبتنی بر کار برای فهم پویایی توسعه‌ی سرمایه‌داری مقتضی بود، اما این نظریه توسط تحول تاریخی انباشت سرمایه مطلقاً پس زده شده است. به عبارت دیگر، برای درک و مبارزه با اشکال نوین سلطه که از پویایی‌های قدیمی خود روابط طبقاتی نشأت گرفته‌اند تئوری جدیدی ضروری است. نوشته حاضر، دو تا از جالب‌ترین فرمولبندی‌های این منظر را تحلیل می‌کند و به آنها پاسخ می‌دهد: فرمولبندی‌های کلاوس اوفه (Claus Offe) و تونی نگری.

اوفه و تغییر [نقش] کار

استدلال اوفه، مانند بسیاری از استدلال‌ات تئوری انتقادی معاصر، حاکی از آنست که تئوری ارزش مبتنی بر کار کهنه و منسوخ شده است چون فی‌نفسه خود کار، دیگر شکل بنیادین سازمان اجتماعی در سرمایه‌داری مدرن نیست.^۱ اوفه در مقاله‌اش تحت عنوان «کار: مقوله‌ی کلیدی جامعه شناختی؟» که به این موضوع مستقیم‌تر از جاهای دیگر می‌پردازد، موضع مورد بحث خود را در دو سطح مدلل می‌سازد: یکی در سطح عینیت محوری بودن کار در ساختار دادن به زندگی، و دوم، که ضرورتاً زیرمجموعه‌ای از اولی است، در سطح نقش سوژکتیو کار برای آنها که به زندگی‌شان ساختار داده شده است.^۲

در سطح نقشی که کار به لحاظ عینی در ساختار دادن به اوقات زندگی دارد، اوفه نخست استدلال می‌کند که روند قابل مشاهده‌ای بسوی افزایش تفکیک و ناهمگنی در کار، بخصوص جایگزینی کار خدماتی بجای کار صنعتی، وجود دارد که سخن گفتن از کار فی‌الذمه را غیرممکن می‌کند. او می‌نویسد: «کسی دیگر نمی‌تواند در مورد یک نوع عقلانیت اساساً واحد سخن بگوید.»^۳ و استدلال می‌کند که کار خدماتی بویژه از انواع سنتی کار «مولد» بنیاداً متفاوت است بدین معنا که «منعکس کننده» است - «خود کار را هم تولید و هم حفظ می‌کند.»^۴ وی مدعی است

که چنین کاری، نه تنها ناهمگن، بلکه فاقد هر نوع معیار مشترک و همگانی [در رابطه با] فرآوری یا کارائی است. این تفکیک [کار] هرگونه بحثی در مورد «کار» بطور کلی را پس زده، و در نتیجه گمراه کننده می‌کند. دوم، او سپس استدلال می‌کند که نیروی کار - هرچند تفکیک شده - برای ساختار دهی به جامعه، افول داشته است. این افول نه تنها بعلت تنزل در زمان کاری بعنوان بخشی از زمان زندگی بوده، بلکه همچنین بدان علت بوده که زمان غیرکاری، کمتر از زمان کاری ساختار می‌یابد.^۵ علاوه بر جدائی فزاینده از فعالیت‌هایی مثل تعلیم و تربیت، زندگی خانوادگی، و مصرف اوقات فراغت از کار، او شکست فزاینده در به کار واداشتن بیکاران - که نتیجه‌ای است از عروج دولت رفاه - را نیز اضافه می‌کند.^۶

در سطح اهمیت سوپژکتیو کار، وی بدان اشاره دارد که محوری بودن اخلاق کاری، یا محوری بودن فعالیت‌های مربوط به کار، در درک مردم از تعریفی که از خود دارند و هدف‌شان، افول داشته است. برای شروع، افزایش ناهمگونی در کار، حکایت از آن دارد که نامحتمل است که کار فی‌نفسه بتواند «یک معنای معین و مشترک برای مردم کارکن» فراهم کند؛ یعنی، احساس بخشی از طبقه کارگر بودن، ناممکن می‌شود.^۷ بعلاوه، او به انبوه شواهدی اشاره می‌کند که مردم از «بیهوده‌گی» کار بطور فزاینده‌ای آگاه‌تر شده‌اند، و در واقع از یک طرف به مبارزه علیه کار و از طرف دیگر به فعالیت‌های غیرکاری برای ارضای زندگی روی آورده‌اند.^۸ اوفه استدلال می‌کند که این تغییرات، که در جامعه‌ی سازمانیافته هم بطور ابژکتیو و هم بطور سوپژکتیو نقش محوری کار را تضعیف کرده است، نه تنها یک «بحران جامعه‌ی کاری» آفریده، بلکه جایگزینی تمام تئوری‌های اجتماعی‌ای که بر کار متمرکز شده‌اند - از جمله تئوری‌های مارکس - را الزامی می‌کند. بنابراین، او نتیجه می‌گیرد که گرایش‌های اخیر در تئوری اجتماعی بسوی متروکه کردن مفاهیم طبقه و جایگزینی‌شان با مفاهیم نوین متناسب با تحلیل موضوعاتی چون جنسیت، قومیت، صلح و خلع سلاح، حفظ محیط زیست، و حقوق بشر بخوبی قابل درک است.^۹ کار تئوریک اوفه، به روشنی چنان طراحی شده بود که حمایتی باشد برای جایگزینی تحلیلی مبتنی بر «جنبش‌های نوین اجتماعی» بجای تحلیلی متکی بر مبارزه طبقاتی - جایگزینی‌ای که در سال‌های اخیر شتاب یافت و سنگر اصلی عروج یک سوسیال دمکراسی ضدمارکسیستی را هم در اروپای غربی و هم در ایالات متحده بنا ساخت.^{۱۰}

اگر این صحت دارد که یک مصرف‌گرائی ساختاری و تدبیر شده جایگزین کار گذشته است، چه از نوع مدرن‌اش و چه از نوع پسا مدرن‌اش؛ اگر درست است که کار دیگر سازمان‌دهنده‌ی محوری فعالیت اجتماعی نیست؛ اگر راست است که کار، دیگر در ساختار دادن به ارزیابی ذهنی مردم از خودشان و جایگاه‌شان در جامعه نقشی اساسی ندارد، پس تئوری ارزش مبتنی بر کار مارکس، و تمام چیزهایی که این نظریه در مورد مبارزه طبقاتی می‌آموزد البته باید با تئوری‌ای جایگزین شود که بطور مستقیم‌تر در مورد مقولات نوین سلطه و مبارزه علیه آن سخن بگوید. اگر بتوانیم بگوئیم «بدرود طبقه کارگر»، پس البته می‌توانیم بگوئیم «بدرود مارکس». درحالی‌که باید البته قبول کنیم که جامعه سرمایه‌داری بمثابه یک نظم اجتماعی کار-محور در «بحران» است، ولی نه تغییر ابژکتیو و نه تغییر سوپژکتیو کار چنان بوده که توجیه‌کننده‌ی نتیجه‌گیری اوفه و دیگرانی که مسیرهای مشابه فکری را دنبال کرده‌اند باشد - [یعنی این نتیجه‌گیری که] چه مبارزه طبقاتی و چه تئوری‌های مارکسی ارزش با اطمینان می‌تواند پشت سر

گذارده شود. برعکس، می‌توانیم استدلال کنیم و نشان دهیم که نه تنها اکثر - اگر نگوئیم تمام - مکانیزم‌های سلطه‌ی فرهنگی که پسامارکسیست‌ها را بخود مشغول داشته، هنوز بطور تنگاتنگی با بازتولید یک نظم اجتماعی مبتنی بر کار گره خورده و شکل گرفته است، بلکه مهمتر اینکه، یک نتیجه‌گیری درست از مبارزاتی که آن نظم اجتماعی را به بحران کشیده، مستلزم نه فقط تئوریزه کردن جهت‌گیری‌های نوین‌شان، که همچنین تداوم توجه به نیروهای (کاپیتالیستی) است که علیه‌شان به صف شده‌اند.

بگذارید استدلال‌ات اوفه را که به ترتیب در بالا ارائه شد بررسی کنیم. نخست، او استدلال می‌کند که کار چنان ناهمگون شده که صحبت در مورد کار در کل را مبهم می‌سازد. آیا کار خدماتی چنان بطور بنیادین از نوع سنتی کار مولد که ما آنرا معمولاً با تولید کالا تداعی می‌کنیم متفاوت است که استفاده از تئوری‌ای که در مورد هر دو [نوع کار] سخن می‌گوید را منتفی می‌سازد؟ آیا «ناهمگونی تجربی»ی کار در کل، و یا کانونی‌شدن «انعکاسی»ی کار خدماتی در رابطه با ترتیب و تنظیم بازتولید خود کار، استفاده از یک مفهوم عمومیت‌یافته از کار را منتفی می‌کند؟ من فکر نمی‌کنم.

اولاً ناهمگونی کار مفید، مستقل از گرایشات بسوی مهارت‌زدائی، همیشه یک خصالت کار تحت سرمایه‌داری بوده است. چنین ناهمگونی‌ای، برای استفاده‌ی سرمایه‌دار از کار جهت کنترل جامعه، همواره اساسی بوده است. درحالی‌که پیشرفت‌هایی مثل تغییر از تولید کارگاهی به تولید ماشینی و تیلوریزم، گرایش به مهارت‌زدائی کارگران در محدوده‌ی فرآیندهای کاری تأثیر داشته‌اند، اما این حرکت‌ها بسوی همگونی، همیشه با یک دگرسانی فزاینده‌ی محصولات و تکنولوژی‌ها تکمیل شده‌اند که پایه‌ی تکنیکی تجزیه‌ی مکرر قدرت طبقه کارگر را از طریق تقسیم نوین کار فراهم کرده‌اند. وجود پدیده‌هایی مثل بازارهای کار منقسم شده، گسترش تولید کارخانه به منازل، و توزیع ناهمسان اتوریته‌ی مدیریتی از طریق نیروی کار، جنبه‌های تاریخی ویژه‌ای از آن ناهمگونی را بوجود می‌آورند، بجای آنکه موجب «گسست‌ها»ی نوینی شوند که درک سازمان کار برحسب مبارزه طبقاتی بر سر انتفاع را ناممکن سازند. چالش برای فهم این پیشرفت‌ها بر حسب مفاهیم مارکسی طبقه، نقداً توسط بسیاری از محققین پاسخ گرفته است.^{۱۱}

ثانیاً، برخی از انواع کارها در بخش خدمات مثل کار آموزشی، درمانی، و مشاورتی، همه می‌توانند بخوبی برحسب بازتولید زندگی بمنزله نیروی کار فهمیده شوند - یعنی نوعی از کار که همیشه در سرمایه‌داری انجام شده است. عروج این جنبه‌های بخش خدمات چنان پدید آمده است که آنچه که قبلاً کار غیرمزدی انجام شده در منزل یا محله بود به کار مزدی انتقال یافته است. آموزش، درمان، و مشاورت، که زمانی توسط همسران خانه‌دار غیرمزدی یا اعضا دیگر خانواده انجام می‌گرفت، حوزه‌های جدید فعالیت بیزینسی شدند که آنها که این خدمات را ارائه می‌دهند دستمزد می‌گیرند (از «متخصصین» با دستمزد بالا تا همکاران و ملازمان با دستمزد پائین)، و از فروش این خدمات سود بدست می‌آید.^{۱۲} کالای تولید شده - نیروی کار - در هر دو مورد یکی بوده و تنها شکل سازمان [اجتماعی کار] تغییر یافته است. در رابطه با انواع دیگر کار خدماتی که او بحث می‌کند - یعنی کارهای برنامه‌ریزی، سازماندهی، مذاکره‌ای، کنترلی، مدیریتی - نیز اینها همیشه جنبه‌هایی از تولید سرمایه‌دارانه و بازتولید

اجتماعی بوده‌اند؛ از نقش مدیران و سرپرستان (managers) در تولید تا دولت، هم در تولید و هم در بازتولید. توصیف وی در مورد هر دو نوع فعالیت خدماتی بمتابه فعالیت‌های «پیشگیرانه، جذب کننده، و فراوری مخاطره، و دگرسانی از متعارفیت» بقدر کافی مناسب است - اگر قبول کنیم که «متعارفیت» به معنای «زندگی بعنوان کارگر» است. از مادری که با کار غیر مزدی قرار است بچه‌ها را پرورش دهد تا کارگران مطیعی باشند (که در بر دارنده لگام زدن به هرگونه شیطنت و قانون‌شکنی جوانی است) تا مدیران و سرپرستان کارخانه که کارگران نافرمان‌تر را بیرون می‌اندازند، تا میانجی‌ها و قضات، پلیس و ارتش که وقتی دیگران در انجام کارشان شکست می‌خورند فراخوانده می‌شوند، تمام این وظایف می‌توانند بعنوان کاری فهمیده شوند که زندگی را بمتابه نیروی کار بازتولید می‌کند. تفاوت وظایف بین این تضمین‌کنندگان نظم، نباید ما را از درک نقش‌شان در حفظ نظم اجتماعی مبتنی بر کار بازدارد. رشد اعضایشان بازتابی است از مبارزه علیه کار بجای آنکه نشانی باشد از محو آن از صحنه اجتماعی.

مشکلات یافتن ملاک کمی مستقیم برای سنجش بارآوری و مولد بودن این کارهای خدماتی - که از زمان «بحران بارآوری» در اواخر دهه ۱۹۶۰ از سوی اقتصاددانان بسیار بحث شده است - نه باید نقش کیفی‌شان را تیره کند، و نه اینکه گزینه‌های کمی‌شان را بپوشاند - گزینه‌هایی که برای چنین سنجشی ممکن هستند و استفاده شده‌اند. بعنوان مثال، این بحث اوفه درست است که برای سرمایه‌دارانی که در احداث و اداره‌ی سیستم آموزشی مباشرت داشته‌اند، نتیجه‌ی آموزش البته «سود پولی»ی مستقیم نیست (مگر در مورد مدارس خصوصی). اما آن «استفاده‌های مشخص»ی که او بعنوان نتیجه‌ی واقعی می‌بیند، تماماً می‌توانند برحسب ارزش مصرفی نیروی کار فهمیده شوند. کار معلمان و مدیران و سرپرستان، در وحله نخست، تولید نیروی کار در کل است؛ یعنی، توانائی داشتن و خواستار کار بودن، و در وحله دوم، فراوری مهارت‌ها و توانائی‌های ویژه. بارآوری چنین کاری امروزه در سطح فردی با نمره‌ی اتخاذ شده در امتحانات ویژه و استانداردی سنجیده می‌شود که اساساً توانائی و خواست مطالعه، و لذا کار، را می‌سنجد. بارآوری چنین کاری در سطح اجتماعی نیز با کفایتی سنجیده می‌شود که محصلین را به گروه‌های همگن کاری لازمه سرمایه می‌کشاند؛ یعنی از ترک تحصیل کننده‌ای که کار غیرمهارتی و بی‌مزد یا با مزد کم انجام می‌دهد تا یک کارگر بشدت ماهر حرفه‌ای. تنها بعلا آنکه سرمایه چنین ضوابطی دارد است که ما امروزه می‌توانیم در مورد بحران در کار تعلیم و تربیت سخن بگوئیم. از کاهش سرمایه‌گذاری در امور تعلیم و تربیتی توسط ریگان و بوش تا تلاش‌های تاجر جهت تحمیل کنترل هرچه بیشتر از بالا، آنچه می‌بینیم پاسخ‌های گوناگون به بحرانی در بارآوری کار تولید و بازتولید زندگی بعنوان نیروی کار است.^{۱۳}

دومین استدلال اوفه در باره افول نقش ابژکتیو کار در سازماندهی زندگی اجتماعی، متوجه کاهش ساعات کاری و استقلال فزاینده‌ی زمان فراقت از زمان کاری است. از سوئی، البته حق با اوست که یک روند طولانی مدت بسوی کاهش تعداد ساعات کار مزدی بوده است. اما نشان داده شده که عروج باصطلاح «مکانیزم‌های فرهنگی سلطه» مثل آموزش عمومی و مصرف‌گرایی که بسط «زمان آزاد» همراه با آن را تحت انقیاد خود درآورده است، دقیقاً تداوم تلاش از سوی سرمایه‌داری جهت تضمین سلطه بر کار - یعنی شاه‌کلید شیوه‌ی سازماندهی جامعه‌اش - است.

گریز وسیع کودکان از معادن، کارگاه‌ها و کارخانجات در نخستین دهه‌های قرن ۲۰ با اشکال جدید محبوس کردن‌ها مواجه شد: مدارس دولتی. همانطور که در بالا استدلال شد، و وسیعاً در مطالعات متعدد نشان داده شده، نقش کلیدی بیزینس در مرسوم کردن سیستم مدارس دولتی، هدفش آفریدن نهاد اجتماعی نوینی بود که متضمن تبعیت آموزش از بازتولید نیروی کار باشد.^{۱۴} اگر جوانان نمی‌توانستند تا پیش از ۱۵ سالگی به کار گماشته شوند، آنوقت به خدا، مذهب و پادوئی مشغولشان می‌کردند، که نظم و انضباط گرفته تا وقتی مسن‌تر شدند متناسب با نیروی کار باشند. از این گذشته، اگر والدین - و کارگران بزرگسال در کل - زمان هر چه بیشتری فارغ از کار و پول بیشتری برای خرج کردن در زمان فراقت بدست می‌آوردند، آنوقت، هم آن زمانی که آنها از کار بدور بودند و هم طرز خرج کردن آن پول و رفتار کودکان در قبال آن، می‌باید به قالبی در می‌آمد که با تداوم تبعیت زندگی از کار سازگار باشد. در نتیجه، مصرف‌گرائی است که می‌کوشد تا تبدیل دستمزد به ارزش مصرفی را به طرقی شکل دهد که با رشد سرمایه‌داری سازگار باشد و لذا، مضمون آموزش و پرورش است که می‌کوشد انرژی‌های جوان را در مجرای آموزش شغل و اقتصاد خانگی قرار دهد بجای آنکه در جهت چگونگی لذت بردن از زندگی یا مبارزه علیه سلطه کانالیزه کند. اگر می‌شد نشان داده شود که نقش آموزش و پرورش تغییر یافته، که دیگر چنان سازمان نیافته که مردم را برای یک حیات اجتماعی کار-محور قالب دهد، که شکلی از سلطه شده که بی‌ارتباط با کار است، آنوقت می‌توانستیم ادعای اوفه در مورد اینکه اینها چنین هستند را بپذیریم. متأسفانه برای چنین استدلالی، نه تنها اینها نشان داده نشده‌اند، بلکه شواهد فراوانی بر خلاف آن وجود دارد: اینکه این کار «خدماتی»ی آموزش و پرورش کاری است در خدمت سرمایه برای انضباط دادن به نیروی کارش.

در مورد مصرف‌گرائی چه، که طبق نظر بسیاری - و ظاهراً از جمله اوفه، با اینکه بر سر این مساله جدال نمی‌کند - کار را بعنوان مکانیزم محوری سلطه تغییر داده است؟ نخستین چیزی که باید توجه شود، و در ذهن داشت، اینست که مصرف‌گرائی پاسخ و واکنش سرمایه به مبارزه‌ی موفقیت‌آمیز طبقه کارگر برای درآمد بیشتر و کار کمتر است که [به سادگی] فقط یک نقشه‌ی مزورانه‌ی دیگر سرمایه‌دار برای بسط سلطه اجتماعی‌اش نیست. مصرف‌گرائی از مبارزات طبقه کارگر در دهه ۱۹۳۰ بیرون آمد که سرمایه را مجبور کرد تکیه‌ی سنتی‌اش بر سیکل بیزینسی را به تنظیم دستمزدها برای طرح‌های کینزی و دولت رفاه تغییر دهد.^{۱۵} در نتیجه مصرف‌گرائی، همسان با آموزش عمومی، مکانیزم دیگر سرمایه‌داری جهت تحت کنترل درآوردن استقلال طبقه کارگر است. درست همانطور که مدرسه زمان آزاد را، با تبدیل کردن‌اش به زمان تولید و بازتولید زندگی بعنوان نیروی کار، از بین می‌برد، مصرف‌گرائی نیز می‌کوشد تا نیروی آتونوم دستمزد کارگر را با تبدیل آن به وسیله‌ی انبساط سرمایه‌داری و ابزاری برای سلطه سرمایه‌داری از بین ببرد. پس سوال این نیست که آیا مصرف‌گرائی شکلی از سلطه است یا خیر، بلکه در عوض سوال اینست که آیا چیزی است مستقل که بسط‌اش کار را بمنزله‌ی سلطه تغییر داده است یا خیر. که من فکر نمی‌کنم.

موضوع کلیدی در مورد رابطه‌ی بین مصرف‌گرائی و کار، همان است که در رابطه‌ی بین آموزش و پرورش و کار است. آیا مصرف‌گرائی طوری عمل می‌کند که همسان با آموزش و پرورش است یا خیر؟ آیا چنان عمل می‌کند

که مصرف کننده را بمثابه کارگر بازتولید کند یا فقط بعنوان مصرف کننده؟ البته می دانیم که بخش عظیمی از تولید سرمایه داری و بازاریابی برای بازتولید مصرف کننده بمنزله مصرف کننده طراحی شده است. منسوخ شدن برنامه ریزی، تغییرات مدلی، مُد و غیره، همه چنان طراحی شده اند که مصرف کننده به خریدش ادامه دهد - چون خریدهای قبلی دیگر عمل نمی کنند یا مرسوم نیستند. اما جوهر مصرف چیست؟ مردم برای چه مصرف می کنند؟ می دانیم که مردم برای زندگی مصرف می کنند و دلایل ذهنی برای زندگی بسیار متنوع است. اما فرای این ذهنیت (که به آن برمی گردم) نقش مصرف در زندگی شان چیست؟ با این فرض که بخش اعظم زمان زندگی اکثر مردم با کار می گذرد، پی بردن به اینکه اکثر مصرف ها در رابطه با کار است - چه این مصرف ها مادی باشند یا سمبلیک - تعجب آور نیست.^{۱۶} وقتی که کار تمام زمان ساعات بیداری را می گرفت، این بدیهی بود. زمانی برای چیز دیگر وجود نداشت. اما وقتی طبقه «کارگر» با زور موفق شد که طول روز - کار، هفته - کار و سال - کار و سیکل [کاری] زندگی را پائین آورد، و حداقل بطور بالقوه زمان بیشتری برای فعالیت های دیگر قابل دسترس شد، این کمتر بدیهی شد. با این وجود، وقتی ما هر مقطعی از زمان زندگی (روز، هفته و غیره) را بررسی کنیم واضح می شود که حجم عظیمی از آن زمان هنوز با کار و حول و حوش آن شکل گرفته است.

روز با آماده شدن برای کار آغاز می شود و سپس با رفتن به سر کار - برای افراد بسیار زیادی، این زمان چندین ساعت است. کاری که بدنال می آید بیشتر ساعات روشنی روز را بخود می گیرد - بیخود نیست که دوشنبه تا جمعه را «روزهای کاری» می خوانیم. رجعت به منزل و بخشاً خستگی بدر کردن از کار به دنبال دوره ی زمانی در کار می آید - خستگی بدر کردن کامل مستلزم خواب شب است. بخشی از غروب به کار خانگی می گذرد که برای قادر بودن به بازگشت به کار در روز بعد لازم است (شستن لباس و غیره). احتمالاً یکی دو ساعت برای فعالیت های نامربوط به کار می گذرد - با این فرض که شما بخشی از کار را به منزل نیاورده اید یا کلاس های شبانه یا تعهدات اجتماعی برای «جلو افتادن» در کار ندارید. حال، کدام بخش از مصرف روزانه در ارتباط با کار است و کدام بخش چیز دیگر است؟ اگر موضوع مورد توجه ما سلطه باشد - بدین معنا که شیوه ی زندگی مردم توسط نیروهای بیرونی قالب داده شده است - پاسخ، در توزیع نسبی زمان و انرژی شان است. برای یک کارگر خسته، غذای شبانه، و ولو شدن جلوی تلویزیون، و اساساً خستگی بدر کردن، کسب مجدد انرژی سرقط شده توسط سرمایه در سر کار است. پولی که برای شام جلوی تلویزیون یا پخت و پز، دستگاه تلویزیون، استریو یا کتاب داستان تحت چنین شرایطی خرج می شود، پولی است که برای بازتولید نیروی کار هزینه شده است.

هفته کاری که با «دوشنبه خاکستری» شروع می شود، در آغازش آماده ساختن روحی خود برای کار غالب است؛ و بعد با سرعت متوسط خود به چهارشنبه رسیده و با «خدا رو شکر که جمعه شد» به پایان می رسد. بخشی از تعطیلات آخر هفته با خستگی بدر کردن از بین می رود - نتیجتاً کارتونها ی تلویزیونی صبح شنبه برای سرگرمی کودکان است تا والدین بتوانند بخوابند. بخشی از این زمان برای کارهای ضروری خانگی به مصرف می رسد یعنی کارهایی که نمی توانست در طی پنج روز گذشته انجام شود مثل شستن لباس های کار، خرید مواد غذایی، تعمیر و مرتب کردن خانه و غیره. بخشی از این زمان برای فراموش کردن کار به مصرف می رسد تا بتوان بدون خودکشی

یا قتل، مجدداً صبح دوشنبه سر کار حاضر شد. منوط به شرایط، چند ساعت یا بعضی وقت‌ها بیش از یک روز ممکن است برای دنبال کردن فعالیت‌های غیرکاری «آزاد» باشد. کدام بخش از مصرف هفته‌گی مستقل از کار است؟ دوباره، بستگی دارد به توزیع نسبی زمان و انرژی.

در مورد ماه-کاری، سال-کاری، و سیکل زندگی، می‌توانیم بسیاری از همان پدیده را ببینیم: هر کدام از مقاطع زمان زندگی را که برگزینیم، اکثریت عظیمی از مردم زمان بیداری (و خواب) زندگی خود را تحت انقیاد کارشان می‌یابند. یا در حال آماده شدن برای کارشان (از صبحانه بگیر تا ۲۰-۱۲ سال تحصیل) هستند، یا در حال کار (تولید نیروی کار یا کالای دیگر) یا خستگی بدر کردن از کار (از دود شدن تعطیلات آخر هفته و تعطیلات کوتاه مدت بگیر تا بازنشستگی). بجای متارکه‌ی زندگی خانوادگی [به مفهوم یک نهاد بورژوائی-اقتصادی] و مصرف وقت آزاد از کار، درمی‌یابیم که بخش اعظم این زمان هنوز با کار قالب گرفته شده یا چرخ و دنده‌ی بازتولید نیروی کار است.

حال بگذارید جنبه‌ی دیگری از استدلال اوفه را بررسی کنیم: این ادعا که رفتار مردم نسبت به کار و اهمیت کار در زندگی‌شان تغییر یافته است. این تغییرات را او در بخشی از مقاله‌اش تحت عنوان «افول اخلاق کاری» مورد بحث قرار می‌دهد. برای شروع، شواهد اندکی وجود دارد دال بر اینکه «اخلاق کاری» - که از طریق آن مردم کارشان را بعنوان فعالیت محوری‌ای می‌پذیرند که معنای اثباتی به زندگی‌شان می‌دهد- هیچگاه نقش بزرگی در تاریخ سرمایه‌داری ایفا نکرده است مگر برای تعداد معدودی از پیشه‌وران ماهر. اکثریت عظیم آنها که در نظم اجتماعی سرمایه «کارگر» شدند، کارکن‌های نیمه ماهر یا غیر ماهری بودند که برایشان تجربه کار در وحله نخست یک تجربه‌ی اجبار و سلطه بود. البته مجامع کارگران ماهری وجود داشتند که زندگی غیرکاری‌شان مستقیماً توسط مشاغل‌شان شکل می‌گرفت، و معاشرت‌ها و فعالیت‌های زمان فراغت‌شان نه تنها خانواده خودشان که همکاران و خانواده آنها را نیز از میخانه‌ها تا منازل تا جشن‌های مجامع در بر می‌گرفت.^{۱۷} اما این نوع شکل‌گیری، هرچند که پراکنده، کمتر جمعی و تابعی از استیلای زمان کاری بود، نه تنها تمام کارگران را تحت تاثیر خود داشت بلکه هیچگاه منتج به جایگزینی مبارزه برای کار بجای مبارزه علیه کار نشد. حتی پیشه‌وران ماهری که ابزار تولید خود و آهنگ کار را خودشان کنترل می‌کردند و انقلاب را برحسب کنترل کامل بر ابزار تولید می‌فهمیدند، بر علیه تابع کردن زندگی‌شان به کار مبارزه کردند.^{۱۸} بخشاً همسان گرفتن خودشان با کارشان شاید آنها را به ایجاد شوراهای کارگری کشاند بجای اینکه در طی دوران قیام انقلابی کارخانه‌هاشان را به آتش بکشند. اما هیچ شواهدی که من بدانم وجود ندارد دال بر اینکه آنها نوعی «اخلاق کاری» داشتند که آنرا بعنوان جلوه‌ای از میل‌شان برای شکل دادن به تمام هستی‌شان حول شغل‌شان پذیرفته بودند.

درحالی‌که بی‌تردید درست است که بکارگیری تیلوریسم و فوردیسم یک نیروی کار «توده کارگر» آفرید که کمتر می‌خواست کنترل کارخانه را در دست بگیرد [و بیشتر میل داشت] تا از آن فرار کند، اما آن کارگران اولین کسانی نبودند که به «بیهوده‌گی کار» پی بردند. هربرت گوتمان (Herbert Gutman) نشان داده که چگونه مهاجرین کارگر نسل پس از نسل می‌باید توسط سرمایه اجتماعی می‌شدند تا آهنگ کار صنعتی آمریکائی را

بپذیرند.^{۱۹} از زمان مبارزات علیه انباشت بدوی که مستلزم «لوايح خونين»^{*} و خشونت‌های استعماری بود که سرمایه بتواند چیره شود، تا مبارزات طولانی بر سر طول روز کار که به پنج روز کار هفتگی و تعطیلات آخر هفته انجامید، تاریخ طبقه کارکن دقیقاً نشان می‌دهد که مردم چقدر شدید علیه کار کردن برای سرمایه از زمانی بسیار پیشتر از تایلوریسم و فوردیسم جنگیدند.^{۲۰} اظهارات اوفه مبنی بر اینکه طبقه کارگر فقط در دهه ۱۹۷۰ بود که «تنش‌های فیزیکی و روحی ناشی از کار و مخاطرات سلامتی همراه آن و خطرات از مهارت افتادن را احساس کرد (و نسبت به آن نقاد شد)»، حاکی از یک کمبود شدید آشنائی با تاریخ مبارزات طبقه کارکن دارد. آنچه در دوره اخیر جدید است نه طرد اخلاق کاری، که قدرت کارگران برای عملی ساختن آن طرد است.

دقیقاً قدرت کارگران در سال‌های اخیر در مقاومت علیه تابع ساختن زندگی‌شان به کار و ایجاد پروژه‌های آلترناتیو و آتونوم است که استدلالات اوفه را قابل اعتماد و باورکردنی می‌کند. چنین نیست که سرمایه از تحمیل کار دست کشیده یا اینکه نیروهای اجتماعی دیگر سلطه عروج یافته‌اند تا جایگزین سرمایه و جامعه‌ی مبتنی بر نظم کاری‌اش شوند. مساله‌ی محوریت کار در جامعه از سوی روشنفکران مطرح شده چون آن محوریت از سوی مردمی که تا میزانی باید بعنوان کارگران تعریف شوند و تا حدی به قدرت سرپیچی از آن دست یافته‌اند، به چالش گرفته شده است. این سرپیچی‌ای است که می‌توانیم میان تمام مردم بیابیم. از به اصطلاح «متخصصین» ماهر بخش خدمات (که اوفه با پیوستن به دیگران آنها را یک «طبقه جدید» می‌خواند) تا به اصطلاح کارگران یقه چرکین صنعتی، چه توده کارگران و چه کارگران «اجتماعی»، می‌توانیم مشاهده کنیم که این وسعت سرپیچی از کار است که کارگران مشتاق چندی که اکنون بطور تحقیرآمیز بعنوان «معتادکار» (workaholic) خوانده می‌شوند، از سوی هم‌تاهاشان بعنوان مواردی بیمارگونه شناخته می‌شوند که نیازمند درمان هستند. آنچه که اوفه «انفجار درونی» در قدرت کار برای تعیین زندگی اجتماعی می‌خواند، واقعاً انفجاری بیرونی در قدرت مردم جهت پذیرفتن آن تعیین [یعنی تعیین زندگی اجتماعی توسط کار] است. اوفه و دیگر ضدمارکسیست‌هائی که «فرای» مقولات مارکسیستی می‌روند صرفاً بیانگر مبارزات مردمی است که نمی‌خواهند کارگر باشند و می‌خواهند چیز دیگری شوند.

آیا مقولات مارکسی طبقه و ارزش کار می‌توانند بعنوان بقایای منسوخ یک دوران سپری شده کنار گذاشته شوند؟ هنوز نه. نه فقط کار بر زندگی اکثر مردم - علیرغم مبارزاتشان علیه آن - هنوز مستولی است، بلکه سرمایه هنوز منسجم‌ترین و قدرت‌مندترین مانع بر سر رهائی از کار است؛ هنوز منسجم‌ترین و قدرت‌مندترین مانع در برابر آفرینش یک نظم نوین اجتماعی است که در آن کار می‌تواند از یک مکانیزم سلطه به یک فعالیت خلاق اجتماعی مابین دیگر فعالیت‌های خلاق دگرگون شود. تا زمانی که سرمایه قادر است کار را بر ما تحمیل کند ناگزیریم که زندگی‌مان را، حداقل بخشاً، با مفاهیم طبقاتی تعریف کنیم. و تا وقتی که این وضعیت دوام دارد، تئوری مارکسی

* اشاره نویسنده به اصطلاح مارکس است در نوشته‌اش در مورد لوايح پارلمانی لازم برای گسترش سرمایه و توجیح خشونت‌های سرمایه در مناطق استعماری در کتاب سرمایه (انگلیسی)، جلد اول، بخش ۳ (انباشت بدوی) فصل ۲۸، تحت عنوان «لوايح خونين علیه خلع ید شده‌گان، از پایان قرن پانزدهم. پائین کشاندن دستمزدها توسط قوانین پارلمانی». در ترجمه فارسی این کتاب توسط حزب توده، این نوشته در فصل ۲۴، آمده است. - م

ارزش مبتنی بر کار هنوز برایمان چارچوب غیرقابل تعویضی فراهم می‌کند که نوع نظم اجتماعی‌ای که می‌کوشیم از شرش خلاص شویم و سرمایه می‌کوشد که آنرا حفظ کند را درک کنیم. کنار گذاشتن این چارچوب در دوره بحران، کور کردن خودسرانه‌ی خودمان نسبت به یک جنبه‌ی حیاتی تضادهای جاری است - یعنی پروژه‌ی سرمایه و استراتژی‌هایش.

درعین حال، سرشت مبارزات جاری، بخصوص آن بخش از مضامین آن تضادها که می‌توانیم برحسب خودانتفاعی آتونوم بیان کنیم، مستلزم تلاش‌های تئوریک جهت درک واقعیات پدیدار شونده‌ای است که آلترناتیو واقعی برعلیه سرمایه را می‌سازند.^{۲۱} تعداد معدودی از این تلاش‌های تئوریک، مقولات مارکسی هستند که چنین آلترناتیوهایی را فرامی‌خوانند. اغلب مفاهیم مارکسی برای درک استراتژی‌های سرمایه و مکانیزم‌های سلطه توسعه یافتند - و اینها از آن مقصود جدائی‌ناپذیر خواهند ماند. برخی از آن مفاهیم به فرای سرمایه اشاره دارند، بخصوص آنهایی که به فهم ما از تضاد گریزناپذیر طبقاتی کمک می‌کنند. کار زنده، کارگر جمعی، طبقه کارگر برای خود، طبقه کارگر بمثابة سوبژه انقلابی، اینها همه مفاهیمی هستند که در برابر انقیاد زندگی به سرمایه بر یک آلترناتیو مبارزاتی تاکید دارند. اما وقتی مارکس به لحظه‌ی گسست انقلابی و پیامدش می‌اندیشد، عامدانه با ابهاماتی که نشان خودداری از اتویی‌گرائی است، مبهم‌گوئی می‌کند. فرای کار سرمایه‌ای که بر نظم اجتماعی متمرکز شده و در آن کار معیار ارزش است، در فردای آفرینش جامعه از طریق نابودساختن انقلابی سرمایه، مارکس امکان بالقوه بودن را باز می‌دید. در پس ارزش کار، او زمان قابل عرضه را بعنوان معیاری برای ارزش می‌دید.^{۲۲} اما آن «زمان قابل عرضه» به روشنی زمانی بود برای یک خودانتفاعی نامحدود که می‌توانست در جهت‌های بسیار زیادی رشد کند. برخلاف سرمایه، که کار را بعنوان هدفی در خود، و بمثابة معنای نظم اجتماعی‌اش تحمیل می‌کند، جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری مارکسی هیچ پایان غائی، و هیچ هدف از پیش تعیین‌شده‌ای ندارد، بلکه هم امتناع از هرگونه پایان هدفمندی است و هم یک آزادی برای کثرت همزمان مسیرهای آینده.

سخن گفتن بطور مشخص در مورد حرکت در چنین مسیرهایی، و درک چنین حرکت‌هایی، مستلزم نه فقط شرح وتفسیر یک مسیر که مسیرهای بسیار است. چنین گفتمان‌های آلترناتیوی نیز رویدادی در آینده نیست. اینها هم اکنون بین شرکت‌کنندگان در مجامع خودتاسیس مبارزاتی مثل جنبش زنان و همجنس‌گرایان یا جنبش حفظ محیط زیست بسط داده می‌شوند. بسیاری از آنها کسانی هستند که می‌کوشند تا شیوه‌های نوین و مناسب‌تر بدعت نهند تا پدیده‌هایی مثل نر و ماده‌گی (androgyny) یا طبیعت/زیست محوری (biocentrism) که مایلند بخشی از جهان پسا سرمایه‌داری باشند، را هم بیافرینند و هم در موردش سخن بگویند. هیچ راه مناسبی برای فهم آفرینش‌هاشان برحسب چارچوب‌ها و مقولات قدیمی، از جمله مارکسیستی نیست. اما، مجدداً، بدون درکی روشن از دشمن که مداوماً می‌کوشد آن پروژه‌ها را منحرف کند، یا براندازد، یا لگام زند، تا آنها را به عوامل صرف خودش تبدیل کند، هیچ موفقیتی در تداوم بسط پروژه‌هایی مثل خودانتفاعی وجود نخواهد داشت. سازمان بدون چنین درکی محکوم است به اینکه غافلگیر و مغلوب شود یا به رفرمیسم تنزل یابد. مارکسیسم بعنوان روشن‌ترین، و قدرتمندترین چارچوب درک مکانیزم‌های کنترلی که ما می‌خواهیم از شرشان خلاص شویم باقی می‌ماند. تا زمانی

که باید علیه تلاش‌های سرمایه‌جهت به بند کشیدن‌مان در جهان کارش مبارزه کنیم، واژگان نوین و تئوری‌های جدید باید به سرشت طبقاتی تلاش‌هایمان پردازند. فقط آنوقت است که قادر خواهند بود تا بدون مارکس و تئوری‌هایش در مورد کار-محور بودن جامعه سرمایه‌داری کاری انجام دهند.

نگری و بحران قانون ارزش

استدلال نگری دقیقاً موضع مخالف نقش موجود کار در چارچوب سرمایه‌داری را بخود می‌گیرد، اما در رابطه با ارزش به نتایج مشابه می‌رسد. از نظر نگری، کار بمنزله‌ی یک مکانیزم بزرگ سلطه تغییر نکرده است بلکه از راز پوشیده‌ی فتیسیسم کالائی و مناسبات بازاری که کار کرده‌هایش را می‌شد توسط تئوری کار مارکسی درک کرد، به یک ابزار بی‌واسطه‌ی فرمانروائی سرمایه‌داری تغییر کرده است. این تغییر، در فرمولبندی تئوریک‌اش، برحسب بحرانی در قانون ارزش درک می‌شود که توسط مبارزه طبقاتی بوجود آمده است - افزایشی در ترکیب ارگانیک سرمایه و تغییر کار در فرآیند تولید. او بحث می‌کند که بحران ارزش کار، برای تلاش از سوی سرمایه‌جهت تحمیل کار، نه برای تولید ثروت که برای سلطه ناب راه گشوده است.

یکی از نخستین فرمولبندی‌های نگری در تلاش در مورد بحران قانون ارزش، در «بحران دولت برنامه ریز: کمونیسم و سازمان انقلابی» ظاهر شد که بعنوان مطلبی برای بحث در کنفرانس سال ۱۹۷۱ *Potere Operaio* [قدرت کارگر] که یکی از مهمترین سازمان‌های چپ غیرپارلمانتاریستی در ایتالیا بود) ارائه شده بود.^{۲۳} در آن نوشته، نگری تحلیلی از بحران مناسبات طبقاتی که معلول سیکل بین‌المللی مبارزات طبقه کارکن در اواخر دهه ۱۹۶۰ بود را بسط می‌دهد - سیکلی که در آن مبارزات کارگران و دانشجویان ایتالیائی در مقیاسی وسیع وسعت یافت. او در آنجا بحث می‌کند که این مبارزات - نه تنها مبارزات دستمزدی که همچنین غیردستمزدی (بعنوان مثال مبارزات دانشجویان و خانه‌داران) - توانائی دولت کینزی جهت برنامه‌ریزی توسعه سرمایه‌داری («دولت برنامه‌ریز» از اینجاست) را دچار گسیختگی کرد - دولتی که می‌خواست با لگام زدن بر مبارزات کارگری (بعنوان مثال از طریق لویج دستمزد-بارآوری) در چارچوب کارخانه اجتماعی موتور رشد سرمایه‌داری شود. این بحران حاوی شکست تلاش‌های کینزی جهت استفاده از پول برای وساطت و اداره‌ی روابط طبقاتی، بخصوص تناسب پویای بین دستمزد (اجتماعی) و بارآوری (اجتماعی) بود.^{۲۴} درحالی‌که رابطه‌ی دستمزد-بارآوری در بسیاری از کشورها دچار گسیختگی شده بود، این شکست، روشن‌ترین بیان خود را در ایتالیا در مطالبات آشکار جهت «افزایش دستمزدها بطور برابر و مستقل از بارآوری»، و مبارزه مستقیم علیه کار یافت.^{۲۵} برای نگری، این گسیختگی به بحران قانون ارزش - به معنای «قانون حاکم بر بازترکیب اجتماعی کار» - منجر شد.^{۲۶} نگری با آغاز از نقطه ارجاع تئوریک‌اش به گروندریسه در مورد نقش متحول کار در سرمایه‌داری، بحث می‌کند که ملاحظات مارکس در مورد بحران بعنوان نتیجه‌ای از افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (در پاسخ به مبارزات کارگری)، از طریق دولت کینزی متحقق شده بود. مارکس بحث می‌کرد که انتقال و جابجائی مداوم کارگر در تولید از طریق جایگزینی‌اش با سرمایه ثابت، بحرانی در نقش کار و لذا در قانون ارزش بوجود خواهد آورد. وقتی کار بلاواسطه فی‌نفسه دیگر اساس تولید نباشد، ارزش کار نیز مقوله‌ای نامربوط خواهد بود.^{۲۷}

شاید در اینجا بتوان تصور کرد که استدلال نگرى همسان آنهائی است که بعلت سقوط شدید در تعداد کارگران درگیر در تولید کالا، می‌گویند بدرود طبقه کارگر. اما چنین نیست. علیرغم کاهش در سهم کار نسبت به تولید، نگرى بحث می‌کند که پول و کار، هر دو، در حکمروائی سرمایه نقش محوری خواهند داشت. او می‌نویسد که «پول هنوز برای به اجرا درآوردن تملک کالاها از سوی سرمایه‌دار باقی می‌ماند».^{۲۸} «پول دیگر بیانگر عاملی در روابط طبقاتی که صرفاً واسطه‌ی مبادله بین کار و سرمایه باشد نیست. پول اکنون در اراده‌ی تک بعدی، یک طرفه، تجزیه‌ناپذیر، و متضاد سرمایه‌دار جهت سلطه تجسم می‌یابد».^{۲۹} در این مقطع، قانون ارزش «سیطره‌ی خود را کاملاً در این سطح اختیاری و زوری به عمل در می‌آورد».^{۳۰} به عبارت دیگر، تحمیل کار سرمایه‌دارانه اکنون از ثروت آفرینی منفک شده است؛ و کاملاً مکانیزمی سرکوبگرانه برای کنترل اجتماعی است. سرمایه «هرچه بیشتر از یک تعریف ناب ارزش گسسته می‌شود و هرچه بیشتر در بستر روابط نیروها عمل می‌کند».^{۳۱}

این خط استدلال، نه تنها یک درک تئوریک از موثر بودن مبارزات کارگران در ایتالیا برای تساوی دستمزدها بدست داد، بلکه توجیه تئوریکی برای جنبه‌ی دیگری از مبارزاتشان فراهم ساخت: سرپیچی از کار. یک سال پیش از بحث نگرى در آن مقاله، مبارزین جریان قدرت کارگر نوشتند: «نخست نفرت طبقه کارکن نسبت به کار می‌آید، و سپس پی‌بردن به اینکه این مرحله از توسعه‌ی نیروهای مولده‌ی تولید انبوه صنعتی، اساساً کارسازی [کار کاذب] است».^{۳۲} آنچه نگرى انجام داده بود، نشان دادن آن بود که چگونه تئوری مارکس در مورد توسعه‌ی سرمایه‌داری در گروندریسه توضیحی برای این پدیده بدست می‌دهد؛ چون، اگر «کارسازی»، کار برای خاطر کار بمنزله سلطه‌ی ناب نیست پس چیست؟ از اینرو، تعجب‌آور نیست که نگرى استراتژی سیاسی جریان قدرت کارگر در مورد سرپیچی از این کارسازی را مجدداً تصدیق می‌کند.

اما او از این هم فراتر رفت. درحالی‌که هم رفرمیسم و هم تروریسم انقلابی را رد می‌کرد، به موازات آن، یک استراتژی در مورد تصاحب مستقیم ثروت از سوی انبوه طبقه کارگر را پذیرفت - استراتژی‌ای که در خیابان‌های ایتالیا در طی دهه ۱۹۷۰ در شکل خرید پرولتاریا، کاهش خودسرانه‌ی قیمت‌ها، استفاده از حمل و نقل عمومی بدون پرداخت، و اشغال منازل خالی، عملی می‌شد.^{۳۳} اگر ثروت دیگر نه اساساً توسط کار، که توسط «کار اجتماعی» تجسم یافته در سرمایه‌ی ثابت تولید می‌شد، پس «مضمون توده‌ای هرگونه پروژه‌ی سازمانی انقلابی طبقه کارکن امروزه . . . تحت این شرایط فقط می‌تواند مبتنی باشد بر برنامه‌ی تصاحب مستقیم ثروتی که اجتماعاً تولید شده است».^{۳۴} «سازمان توده‌ای یورش بر ثروت اجتماعی چیزی است که باید بعنوان سازمان خودمان تلقی شود. از طریق این برنامه، فرد اجتماعی در شرایط معین تولید کنونی، می‌تواند شیوه تولید موجود را بمثابه کت بندی ببیند که امکاناتش را به زور حبس کرده است؛ و کمونیسم را بعنوان تنها واقعیت مناسب با ظهورش بعنوان یک فعال اجتماعی نوین تولیدی درک کند».^{۳۵}

نگرى در نوشته‌های بعدی خود، به این ادامه داد که بحران تداوم‌دار روابط طبقاتی در سرمایه‌داری را برحسب بحران قانون ارزش ببیند. در جزوات تدریسی‌اش که در L'Ecole Normale در پاریس در سال ۱۹۷۸ ارائه شد، و

در رساله‌اش تحت عنوان (Marx Oltre Marx) [«مارکس فرای مارکس»] جمع‌آوری شد، او براساس مطالعاتش از گروندریسه استدلال‌اتش را بیشتر بسط داد.^{۳۶}

مشکل این منظر اما اینست که مفاهیم کار بعنوان تولیدکننده‌ی ثروت و کار بعنوان ابزار سلطه را بطور مصنوعی از یکدیگر منفک می‌کند و فقط اولی را با ارزش مرتبط می‌سازد. من استدلال می‌کنم که درک مارکس از ارزش همیشه اساساً متوجه نقش کار بمثابه حکمروائی تجزیه‌ناپذیر سرمایه‌داری بوده است بجای آنکه نقش کار بعنوان تولیدکننده‌ی ثروت مدنظر بوده باشد. در واقع، خود تمایز بین ارزش و ارزش مصرفی، تمایزی است بین ثروت، به معنای چیزی که کار تولید می‌کند تا مورد استفاده‌ی طبقه کارکن قرار گیرد، و آنچه که کار تولید می‌کند تا مورد استفاده‌ی سرمایه قرار گیرد، یعنی فرمانروائی. از این منظر، بحران ارزشی که نگری در قلب بحران دولت کینزی می‌بیند را باید اساساً بعنوان یک بحران فرمانروائی سرمایه فهمید. و استراتژی‌های گوناگون موقتی که سرمایه می‌کوشید تا از آنها برای ترمیم فرمانروائی‌اش استفاده کند را باید بعنوان ابزاری جهت بازگرداندن یک نظم اجتماعی مبتنی بر کار که به لحاظ پویائی باثبات است درک کرد. از اینرو من می‌توانم با نتایج نگری در رابطه با محوریت مبارزه علیه کار و امکانات خودانتفاعی برای آفرینش یک نظم نوین اجتماعی موافق بوده، در حالیکه با نظرش در مورد منسوخ بودن ارزش و لذا در مورد تئوری ارزش برحسب کار مخالف باشم.

تگزاس، ژوئن ۱۹۸۹

یادداشت‌ها:

^۱ تئوریسین‌های اولیه‌ی مکتب فرانکفورت، تحلیل سلطه را تا حوزه‌ی فرهنگ بسط دادند و عمدتاً درمورد بینش استبدادی سرمایه‌داری در مورد کار که امری داده شده بود سخن می‌گفتند (کارهای پولاک Pollock یک استثناى بدیهی است). پیروان این مکتب اما با این استدلال که مکانیزم‌های فرهنگی سلطه جایگزین کار بعنوان ابزار اصلی کنترل اجتماعی شده است؛ محوریت کار را کم اهمیت جلوه دادند. در بین آنهایی که شروع کردند به ارائه‌ی این استدلال، گذشته از اوفه، جریان‌های مُد روز اخیر اینها بوده‌اند:

Jean Baudrillard, *The Mirror of Production*, St. Louis: Telos Press, 1975 (originally published in French in 1973) and John Alt, "Beyond Class: The Decline of Labor and Leisure," *Telos*, Number 28, Summer 1976, pp. 55-80,

^۲ Claus Offe, "Work: The Key Sociological Category?" in Claus Offe, *Disorganized Capitalism*, Cambridge, The MIT Press, 1985, pp. 129-150.

^۳ منبع فوق، ص. ۱۳۹.

^۴ منبع فوق، ص. ۱۳۸.

^۵ منبع فوق، ص. ۱۴۲.

^۶ منبع فوق، ص. ۱۴۵-۱۴۶.

^۷ منبع فوق، ص. ۱۳۶.

^۸ منبع فوق، ص. ۱۴۴.

^۹ منبع فوق، ص. ۱۴۸-۱۵۰.

^{۱۰} در بین دیگر نویسندگان این موج ضدمارکسیستی جدید سوسیال دمکراسی، باید به اینها اشاره کنیم:

Ernesto Laclau and Chantal Mouffe, *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*, London: Verso, 1985,

Samuel Bowles and Herbert Gintis, *Democracy and Capitalism*, New York: Basic Books, 1986,

^{۱۱} در مورد درک بخش بخش شدن/کردن بازارهای کار برحسب ترکیب طبقاتی، نگاه کنید به:

Yann Moulier, "Les théories américaines de la 'segmentation du marché du travail' et italiennes de la 'composition de classe' à travers le prisme des lectures françaises," *Babylone*, no. 0, Hiver 1981-1982, pp. 175-214.

در مورد اشاعه‌ی کارخانه هم بمتابه استراتژی سرمایه‌داری و هم بمنزله‌ی واکنش به مبارزات کارگران، نگاه کنید به:

various early issues of *Quaderni di Territorio* (Milano), English Phil Mattera, "Small is Not Beautiful: Decentralized Production and the Underground Economy in Italy," *Radical America*, Vol. 14, No. 5, September-October 1980 and Jean-Paul de Guadamar, "L'usine éclatée: les stratégies d'emploi à distance face à la crise du travail," *Le Mouvement Social*, No. 125, Octobre-December 1983, pp. 113-124.

در مورد مبارزات طبقاتی آن «کارگران پراکنده» نگاه کنید به:

Sergio Bologna, "The Tribe of Moles: Class Composition and the Party System in Italy," in *Red Notes and CSE, Working Class Autonomy and the Crisis*, London, 1979.

توزیع هیرارشیک کار تحمیلی و مسئولیت‌های مدیریتی (managerial) برای تحمیل کار، فضائی با ناهمگنی ملازم آن برای کنترل بر کار بوجود آورده است. این توسعه، مساله‌ای را فقط برای تئوری‌های «جامعه‌شناسانه» در مورد طبقه یکدست پیش رو می‌گذارد که

در این منبع نقد شد: Richard Gunn in "Notes on 'Class,'" *Common Sense*, No. 2, July 1987, pp. 15-25.

^{۱۲} درحالیکه، همانطور که او می‌گوید، بلاشک درست است که این کار «هم در مؤسسات خصوصی و هم دولتی» «بطور سراسری وابسته است به دستمزد»، اما او هم شیوه‌ای که این کار همیشه انجام می‌شده و هم حجم عظیمی که هنوز توسط خانه‌داران غیر مزدی انجام می‌گیرد را نادیده می‌انگارد. درمورد کنترل بر کار زنان و زندگی روزانه‌شان توسط سرمایه‌داری، نگاه کنید به:

Silvia Federici and Leopoldina Fortunati, *Il Grande Calibano: Storia del corpo sociale ribelle nella prima fase del capitale*, Milano: Franco Angeli Editore, 1984 and Silvia Federici, "The Great Witch Hunt," *The Maine Scholar*, Vol.1, No. 1, Autumn 1988, pp. 31-52.

On the class struggles in these areas of the "service sector" see such works as: *Dietro La Normalità del Parto: lotta all'ospedale di Ferrara*, Venezia: Marsilio, 1978 and the section on nursing in Wendy Edmond and Suzie Fleming, *All Work and No Pay*, Bristol: Falling Wall Press, 1975.

^{۱۳} برای یک تحلیل اولیه در مورد بحران در آموزش و پرورش برحسب مفاهیم طبقاتی که هنوز بطور روش شناختی مفید است، نگاه کنید به:

George Caffentzis, "Throwing Away the Ladder: the Universities in the Crisis," *Zerowork* #1, December 1975, also see Bologna, op. cit..

^{۱۴} Among such studies see Lawrence Cremin, *The Transformation of the School*, New York: Vintage, 1964, Joel Spring, *Education and the Rise of the Corporate State*, Boston: Beacon Press, 1972, Martin Carnoy, *Education as Cultural Imperialism*, New York: David McKay, 1974, and Samuel Bowles and Herbert Gintis, *Schooling in Capitalist America*, New York: Basic, 1976.

^{۱۵} یک مقاله‌ی اصلی در مورد بحران دولت کینزی که چارچوب سیاسی برای مدیریت مصرف‌کننده‌گرائی است، مقاله‌ی آنتونیو نگری است:

"Keynes and Capitalist Theories of the State Post-1929," in Toni Negri, *Revolution Retrieved: Selected Writings on Marx, Keynes, Capitalist Crisis & New Social Subjects*, 1967-1983, London: Red Notes, 1989, pp. 9-42.

^{۱۶} کارِ باودریلارد (Baudrillard) در رابطه با مصرف سَمبُل‌ها در *Pour une critique de l'économie politique du signe* (1972) برجنبه‌ی جالبی از سیاست طبقاتی مصرف تاکید دارد ولی به هیچ وجه این استدلال را که بیشتر مصرف‌ها هنوز در رابطه با بازتولید زندگی حول کار است را تضعیف نمی‌کند. در واقع بسیاری از مصرف سَمبُل‌ها در رابطه با هیرارشیِ مزدی است.

^{۱۷} See John Alt, op.cit. who summarzies the literature on "occupational communities."

^{۱۸} See Sergio Bologna, "Class Composition and the Theory of the Party at the Origin of the German Workers' Council Movement," *Telos* #13, Fall 1972, pp. 4-27. (Originally published in *Operai e Stato*, Milano: Feltrinelli 1972)

^{۱۹} Herbert Gutman, "Work, Culture and Society in Industrializing America," *American Historical Review*, Vol. 78, No. 3, June 1973, pp. 531-588.

^{۲۰} بررسی مختصر مارکس در کتاب سرمایه در مورد مقاومت در برابر گمارده شدن به نیروی کار سرمایه و مبارزه‌ی پیامد آن جهت محدود و سپس تنزل هزینه زمانی آن گمارده شدن، با تاریخ کارگری قابل ملاحظه‌ای تعقیب شد که حتی بطور گذرا آن مبارزات علیه تابع‌سازیِ زندگی به کار، مدون شده است. ما باید آن تاریخ را جدی بگیریم و اینرا که چگونه مبارزه حول کار همیشه در قلب مبارزات طبقاتی سرمایه‌داری بوده است تشخیص دهیم.

^{۲۱} در مورد مفهوم خودانتفاعی، نگاه کنید به:

Antonio Negri, *Marx Beyond Marx*, South Hadley: Bergin & Garvey, 1984, especially Lesson Eight on Communism & Transition, Harry Cleaver, "Marxian Theory and the Inversion of Class Perspective in its Concepts: Two Case Studies" (typescript) 1989 and Ann Lucas de Rouffignac and Harry Cleaver, "Self-Valorization and the Mexican Peasantry," (typescript) 1989.

۲۲ بحث کلیدی این مفهوم در کتاب گروندریسه مارکس است:

"Fragment on Machines" in Karl Marx, *Grundrisse*, Hammondsworth: Penguin, 1973, pp. 699-711.

۲۳ Toni Negri, "Crisis of the Planner-State: Communism and Revolutionary Organization," in Negri, *Revolution Retrieved*, op. cit., p. 101.

۲۴ این بدین معنا است که گفته شود که اداره‌ی یک رشد کمابیش همسان در آمد طبقه کارگر (کار لازم) و بارآوری آن، هر دو در تولید ارزش اضافی که هم در جهت کالاها و هم در تولید نیروی کار است را به همراه دارد.

۲۵ «کارگران ایتالیائی اکنون خواستار سرباز زدن کامل از کار و نیز اینکه دستمزدها باید با کار پاداش بگیرند هستند. ما خواستار پرداخت مساوی برای همه هستیم، مطالبه‌ای که منکر تقسیم بین کارگران ماهر و غیرماهر، شاغل و بیکار، مناطق پیشرفته و غیرپیشرفته، شاغل و پیشا-شاغل (دانشجویان و جوانان)، شاغل و پسا-شاغل (کهنسالان) می‌شود. کارگران می‌خواهند که دستمزدها دیگر وابسته به بارآوری نباشد. . .»

Potere Operaio, "Italy 1969-1970: A Wave of Struggles," a supplement to *Potere Operaio*, no. 27, June 27-July 3, 1970.

۲۶ تونی نگری

۲۷ «به محض آنکه کار در شکل مستقیم‌اش دیگر منبع ثروت نباشد، زمان کار نیز معیار آن نخواهد بود و نباید باشد؛ و لذا ارزش مبادله‌ای [[نباید معیار]] ارزش مصرفی [[باشد]].» *Grundrisse*, p. 705.

۲۸ Negri, *Revolution Retrieved*, op. cit., p. 101.

۲۹ منبع فوق، ص. ۱۰۲.

۳۰ منبع فوق، ص. ۱۰۱.

۳۱ همانجا، ص. ۱۲۷. از منظر نگری در آن زمان، ابزار اصلی تحمیل کار بمنزله‌ی سلطه، شرکت‌های چند ملیتی بودند که دولت ملی را تحت الشعاع «دولت موسسه‌ای» (Enterprise State) قرار داده بودند. همانجا، صص. ۱۲۴-۱۱۸.

۳۲ Potere Operaio, "Italy 1969-1970: A Wave of Struggles," op. cit..

۳۳ See for example, Bruno Ramirez, "Working Class Struggle Against the Crisis: Self-Reduction in Italy," *Zerowork* #1, December 1975, pp. 143-150.

۳۴ Negri, *Revolution Retrieved*, op. cit., p. 118.

۳۵ منبع فوق، صص. ۱۳۰-۱۲۹.

۳۶ Antonio Negri, *Marx Oltre Marx*, Milano: Feltrinelli, 1979. Available in English as *Marx Beyond Marx*, op. cit.